

## خرد ستیزی در صوفیه

مؤلف: حسن شامیان<sup>۱</sup>

استاد راهنما: استاد دکتر مهدی محقق<sup>۲</sup>

### چکیده

آنچه این مقاله در راستای آن می‌کوشد تشریح رابطه‌ی تصوّف و خردورزی است، ظاهراً صوفیه جدالی همیشگی با جریانهای فکری مبتنی بر خردگرایی داشته‌اند و این موضوعی آشکار در متون نظم و نثر صوفیه به شمار می‌آید، اما ریشه‌های این تضاد و نیز بررسی تفاوتی که در آرای صوفیه در مواجهه با تعقل به چشم می‌خورد از نکاتی است که قابل کنکاش و جالب توجه می‌باشد؛ این تعارضات را در دو محور کلی می‌توان پی گرفت ابتدا سیر تحول فکری این جریان در دوران خود در طی قرون متمادی و سپس تفاوت‌های عمیق که مابین خواص صوفیه و عوام این گروه وجود داشته، به گونه‌ای که شیوه و طرز نگرش این دو گروه در خردستیزی اگرچه در ظاهر شبیه هم ولی در محتوا و درونمایه تفاوتی آشکار دارد.

کلید واژه: صوفیه، عقل و استدلال، خردستیزی، وحدت وجود، فلسفه‌ی اشراق

---

۱ - نشانی مؤلف: دانش آموخته‌ی دوره دکتری ادبیات فارسی، Hassan.shamyan@gmail.com ایران

۲ - نشانی استاد: دانشگاه آزاد اسلامی، واحد کرج، استاد دانشکده علوم انسانی، ایران

## مقدمه

جدال عقل با عشق و یا دل از موضوعات بسیار اساسی در ادبیات عرفانی می‌باشد و اهل تصوّف به نوعی با خرد و استدلال و اندیشه و به پیروی از آن با درس و مدرسه تعارضی همیشگی دارند آنان همواره براینند که خرد و اندیشه برای حلّ مهم ترین رازهای آفرینش انسان و چالشهای عمیق زندگی بشر ناقص بوده و از همه مهم تر برای وصال به خداوند و درک عظمت باریتعالی تنها و تنها دل مرکبی هموار است و عشق را می‌توان ره توشه این سیر قرار داد و از این رو در متون صوفیه به روشهای مختلف حتی گاه با بی پروایی و به دور از انصاف هر گونه تفکّری که استدلال و بحث را اسبابی جهت رازگشایی مشکلات جهان و آخرت قرار می‌دهد آماج تندترین حملات این گروه قرار می‌گیرد و گرچه سهم فلاسفه از این حملات بسیار پر رنگ است ولی اهل دین مخصوصاً حکما و متکلمین نیز از این یورشها در امان نماندند، هر چند بنابر مقتضیات سیاسی و اجتماعی و براساس نفوذ علمای دینی در میان اهل قدرت و نیز توده‌ی مردم، فلاسفه در مواجهه با این حملات بی دفاع تر از سایر خردگرایان بوده‌اند، بارزترین نمونه‌ی آن تهاافت الفلاسفه محمد غزالی است که شدیدترین حملات را بر فلاسفه وارد آورد و شاید بتوان گفت که این کتاب میخی بر تابوت فلسفه‌ی اسلامی بود به گونه‌ای که فلسفه پس از آن هرگز فرصت احیای دوباره خود را با وجود تلاشهای فراوان نیافت.

## بررسی و تحلیل خرد ستیزی صوفیه در متون صوفیه

یکی از آسیب‌های بسیار جدی صوفیه جدالی است که این طایفه با اهل علم داشته‌اند، به گونه‌ای که از دیدگاه آنان اهل علم (متکلم یا فیلسوف) گمراهانی دور از حقیقت محسوب می‌شدند و از تمام اسباب بر ضد آنان بهره می‌بردند، از نظر صوفیه

اهل خرد افرادی بی خبر از آخرت و غرق در نیازهای این جهانی بوده و علومشان در شناسایی رازهای جهان ناقص و حتی شایسته‌ی نابودی است، حکایات فراوانی در این زمینه وجود دارد برای مثال: می‌گویند وقتی یک تن از علما بر کلام بایزید اعتراض کرد که این سخن با علم موافق نیست شیخ پرسید آیا تو بر کل علم دست یافته‌ای؟ گفت: نه، شیخ گفت: این سخن، تعلق به آن پاره از علم دارد که به تو نرسیده است (زرین کوب، ۱۳۸۵ ب: ۳۷، ۳۸) و همچنین درباره خواجه عبدالله انصاری روایت کرده‌اند که واعظی در ماه رمضان به هرات آمده بود و شیخ در کلام او بوی فلسفه شنیده بود فتنه‌ی عظیمی بر انگیخت چنانکه ابن جوزی در المنتظم روایت می‌کند در اثر تحریک شیخ عامه بر این واعظ شوریدند، خانه‌اش را آتش زدند و چون خودوی از هرات به پوشنگ گریخت و به قاضی ابو سعید فوشنجی مدرس نظامیه پناه برد، مردم او را تا پوشنگ دنبال کردند، به قاضی هم اهانت‌ها رفت و سر در مدرسه‌ی او را سیاه کردند و فتنه چنان بالا گرفت که خواجه نظام الملک وزیر ناچار شد در آن دخالت کند و تا وی خواجه عبدالله انصاری را در آن سن و سال تبعید نکرد، فتنه نیار امید (همان: ۷۳) و یا گفته‌ی شبلی که مؤلف کتاب اللمع نقل می‌کند، حاکی از تحقیری است که نسبت به علم ظاهر دارد و باز یادآور اقوال بایزید است که می‌گوید سی سال حدیث و فقه نوشتم تا آنکه صبح نقاب افکند آنگاه نزد آنها که از آنها حدیث نوشته بودم رفتم و گفتم فقه خدای می‌خواهم هیچ کس از آنها با من سخن نگفت (همان: ۱۵۷).

به قول ابن جوزی در «تلبیس ابلیس»: در واقع اولین تلبیس ابلیس در حق مردم همین است که آنها را از علم باز می‌دارد و صوفیه به همین سبب به گمراهی‌های بسیار افتاده‌اند. در واقع ابلیس است که ایشان را از طلب علم منع می‌کند و آن را به نظر ایشان تعب و کلف نشان می‌دهد و او می‌دارد تا مرقعه بپوشند و بر بساط بطالت بنشینند. بعضی از صوفیه حتی علما را هم مذمت می‌کنند و اشتغال به علم را بطالت

می‌خوانند و دعوی دارند که علم آنها بلا واسطه است (زرین کوب، ۱۳۸۵ ج: ۲۱).

ابن جوزی همچنین در شرح حال صوفیه در «ذکر تلبیس ابلیس علی الصوفیه فی ترک التشاغل بالعلم» می‌گوید: بر بساط بطاعت نشسته و در تاریکی هوا جس نفس فرو رفته‌اند، بعضی از صوفیه در ذمّ اهل علم کوشیده، اشتغال به علم را تلف کردن وقت پنداشته‌اند و مدعی شده‌اند علوم صوفیه بلا واسطه است، علم شریعت را «علم ظاهر» و هواجس نفسانی خود را «علم باطن» نامیده‌اند و گفته‌اند که علم باطن سرّ الهی است که خداوند به قلوب اولیاء خود می‌افکند، وقتی در محضر بایزید بسطامی سخن از روایان حدیث می‌رفت بایزید گفت: بینوا مردمی بوده‌اند که علم خود را مرده از مرده اخذ کرده‌اند در حالیکه ما علم خود را از زنده‌ی جاویدان اخذ کرده‌ایم (قاسم غنی، ۱۳۶۶: ۵۱۳)

ابن جوزی همچنین می‌گوید: بعضی از صوفیه که مشغول به علم بودند دست به نوشتن زدند ولی شیطان به آنها چنان القا کرده که مقصود از علم «عمل» است، بنابراین احتیاجی به کتاب و دفتر نیست و آنها کتب خود را از میان بردند یعنی در خاک مدفون ساختند یا به آب ریختند از جمله احمد بن ابی الحواری کتب خود را به دریا ریخت و گفت: ای علم از باب تحقیر و استخفاف ترا غرق نمی‌کنم بلکه در طلب تو بودم برای اینکه به راهنمایی تو به خدا راه پیدا کنم و چون این نتیجه حاصل شد دیگر از تو بی‌نیاز شدم و شبلی می‌گفته: «کسی را می‌شناسم که وارد صوفیه نشد مگر آنکه جمیع دارایی خود را انفاق کرد و هفتاد صندوق کتاب را که به خط خود نوشته و حفظ کرده و به چندین روایت درست کرده در این رودخانه‌ی دجله که می‌بینید غرق کرد» (همان: ۵۱۴-۵۱۳) از جمله حکایاتی که ابن جوزی در این موضوع نقل می‌کند، یکی این است که یکی از صوفیه موسوم به ابوسعید الکنندی در خانقاهی منزل داشت و در جمع دراویش به سر می‌برد و گاهی در نهان به درس حدیث می‌رفت، روزی در



















عقل تقلیدی برایش دیگر هیچ ارزشی نداشت:

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| علم تقلیدی و بال جان ماست      | عاریه است و ما نشسته کآن ماست  |
| زین خرد جاهل همی باید شدن      | دست در دیوانگی باید زدن        |
| هر چه بینی سود خود زان می‌گریز | زهرنوش و آب حیوان را بریز      |
| هر که بستاید ترا دشنام ده      | سود و سرمایه به مفلس وام ده    |
| ایمنی بگذار و جای خوف باش      | بگذر از ناموس و رسوا باش فاش   |
| آزمودم عقل دوراندیش را         | بعد از این دیوانه سازم خویش را |

(استعلامی، ۱۳۷۲، دفتر دوم: ۱۰۶)

گروهی دیگر از سرخوردگان وادی تصوّف افرادی بودند که به نوعی از دنیا گریزان بودند، این افراد که نمونه‌های مشهورشان ابراهیم ادهم، فضیل عیاض، شفیق بلخی، شیخ احمد ژنده پیل و... می‌باشند قطعاً از همه‌ی مظاهر دنیا و از جمله علم و دانش گریزان بودند. نکته جالب آن است که گذشته از صوفیه برخی از علما و فلاسفه‌ی بزرگ، در اواخر حیات خود به نوعی شاید با رسیدن به نقطه‌ای بن بست گرایش به تصوّف پیدا کرده‌اند که از جمله‌ی این افراد شیخ الرئیس ابوعلی سینا می‌باشد به گونه‌ای که با آثاری چون «منطق المشرقین» «رساله الطیر» و «رساله العشق» تردیدهایی فراوانی را در میزان گرایش و نزدیکی خود به تصوّف پدید آورده است به عقیده استاد فروزانفر: «شیخ بزرگوار، اصول متصوّفه را، تقریری درخور توجه نموده و به بیان عالی و استدلالی خود وسایل رواج طریقت را فراهم نموده، ولی او خود حکیم و اهل استدلال بوده است، نه مرد خلوت و انقطاع و با این همه در حل مشکلات سلوک و کشف اسرار طریقت، آنجا که در بحث آمده، مشربش عالی و سخن بس والاست. (یشربی، ۱۳۷۰: ۸۳-۸۲)

۳- یکی از دلایل دیگر صوفیه در خرد ستیزی گرایش علوم ظاهری و کسبی

به دنیا و مظاهر آن بود، از نظر صوفیه علوم متداول ارمغانی جز زندگی دنیوی و مادی برای انسان ندارد و در طریق رشد و تعالی روح انسانی هیچ کمک شایسته‌ای نمی‌کند بنابراین به دنبال علوم می‌گشتند که به وسیله‌ی آن به معرفت و خداشناسی برسند، آنان به طور کلی علوم کسبی را جزو سرگرمی‌های بی فایده می‌دانستند که غایت آنها دور کردن انسان از مسیر کمال و رشد معنوی است، و طبیعی است که وقتی انسان نسبت به هر موضوعی دیدگاهی چنین داشته باشد، از هرگونه تلاش و کوشش برای رهایی افراد بشر از بندش دریغ نمی‌ورزد، البته صوفیه دو دسته بوده اند: گروهی این علوم را برای امورات دنیوی مفید می‌دانستند و عده‌ای دیگر آنها را به طور کاملی رد کرده و هرگونه تلاش برای اکتساب علوم را ناشی از جهل و ضلالت انسان تصور می‌کردند.

بنابراین وقتی صوفیه از دنیا و مظاهر آن گریزان بودند هیچ دلیلی وجود نداشت که از علم و دانش و استدلال که به گمان آنان یکی از مظاهر مادی بوده و غایتی جز کمال مادی انسان نداشت گریزان نباشند، از دیدگاه آنان این علوم مانعی بزرگ در جهت خودشناسی انسان بوده و صوفی برای سیر به سوی کمال باید هرگونه مظاهر مادی و تعلقات دنیوی از جمله علم و دانش را رها کند:

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر | عقده‌ی چند دگر بگشاده گیر      |
| عقدی کان بر گلولی ماست سخت  | که بدانی که خسی یا نیک بخت؟    |
| حل این اشکال کن گر آدمی     | خرج این کن دم، اگر صاحب دمی    |
| حد اعیان و عرض دانسته گیر   | حد خود را دان که نبود زین گریز |
| عمر در محمول و در موضوع رفت | بی بصیرت، عمر در مسموع رفت     |
| هر دلیلی بی نتیجه و بی اثر  | باطل آمد در نتیجه خود نگر      |
| جز به مصنوعی ندیدی صنایع    | ببرقیاس اقترانی قانعی          |







با تمام وجود خود شهود کرده است با زبان عقل توضیح می‌دهد (یثربی، ۱۳۷۰: ۳۴) ۶- و دلیل دیگر و بسیار مهم آنکه اصولاً عرفان مکتبی عمل گراست و اساس کار آن بر سیر و سلوک و گذشتن از مراحل است که حاصل این فرایند علم است یعنی علمی که در عرفان بدست می‌آید در نتیجه عملکرد صوفیه می‌باشد.

در این مکتب فقط به علم تکیه نمی‌شود بلکه تلاش و کوشش وجد و جهد مستمر اصل عمل را شکل می‌دهد، زیرا علم خود نتیجه و محصول تلاش و کوشش است برای رسیدن به شناخت و آگاهی عرفانی باید مراحل از سیر و سلوک را با تلاش پشت سر گذاشت و از مرتبه و درجه‌هایی گذشت و در مسیر زندگی عارفانه هم از علم و هم از عمل تجربه اندوخت (فروهر، ۱۳۸۷: ۳۴) بنابراین بر خلاف اهل خرد که با مراجعه به کتب و آثار علمی بر میزان علم و دانش خویش می‌افزایند و قدرت و حدت ذهن افراد تأثیر فراوانی در درک مطالب علمی و رشد عقلی آنها دارد، صوفیه نیازمند به سیر مسیر بسیار طاقت فرسا و برنامه‌های دقیق برای طی مقدمات، و مراحل برای رسیدن به شرایطی هستند که بدون درک آن احوال و مقامات هرگز به تعالی و آگاهی لازم نمی‌رسند و بدون این تجربه‌ی عملی آموخته‌های علمی شان از کمترین میزان اعتبار برخوردار است و در عرفان از این مراحل دوگانه به عنوان عرفان عملی و نظری تعبیر می‌شود و بر اساس همین موضوع طبعاً کوشش‌های اهل خرد استدلال از دیدگاه صوفیه سست و بی‌مایه جلوه می‌کند.

۷- آخرین دلیل خرد ستیزی صوفیه به نوعی ریشه اجتماعی و سیاسی دارد و آن فریاد اعتراض آنان در برابر جامعه‌ای فاسد و ارباب قدرت و مکتنت است که به نوعی علمای ظاهری و اهل استدلال را به گرد خود جمع کرده بودند و در حالی که بیشترین‌های اجتماع در رنج و بدبختی به سر می‌بردند، با مسائل پیش پا افتاده‌ی علمی - البته به گمان صوفیه - که هیچ فایده‌ای به حال توده‌ی مردم نداشت سرگرم

بودند، در واقع می‌توان این هنجارگریزی صوفیه را فریاد عامه‌ی مردم علیه اهل قدرت به حساب آورد که چون به طرق مختلف، سعی در بازگو کردن این اعتراض داشتند، مبارزه با این هنجارهای مورد پذیرش اهل قدرت و علوم مورد حمایت آنان و همنوایی با مردم دلیلی دیگر برای هر گونه مبارزه منفی آنان با علمای قشری بود و از این دیدگاه همه‌ی روشهای علمای ظاهری و مبنای فکری و استدلالی آنان مورد هجوم صوفیه قرار می‌گرفت.

### تحول درونی مکتب‌های تصوف

به هر حال جریان تصوف نیز به مانند سایر جریانات اجتماعی و فکری، به مرور زمان دچار تحولات شگرف درونی گردید و از این دیدگاه می‌توان دو دوره‌ی کاملاً متفاوت را در تألیفات صوفیه ذکر کرد:

۱- در دوره اول آثار صوفیه کاملاً جنبه‌ی علمی داشته است و شیوخ صوفیه بیشتر این کتابها را برای تعلیم مریدان خود و نیز توضیح مقامات و اصطلاحات خاص تصوف با ذکر روایات و آیات و احادیث فراوان برای اثبات رابطه نزدیک اندیشه‌های خود با تعالیم پیامبران و اولیاء تألیف می‌کرده‌اند، این کتب معمولاً مملو از حکایاتی از عرفا و روش عملی آنان برای ارشاد مریدان بوده است برای نمونه می‌توان از کشف المحجوب هجویری و رساله قشیریه ابوالقاسم قشیری نام برد. در این دوره هنوز مباحث فلسفی در تصوف نفوذ نیافته و افکار و آراء حکما مخصوصاً حکمت نو افلاطونی و اشراق شیوع تام نداشته است و محتویات کتب و رسائل صوفیه بطور کلی در اطراف مسائل عملی و معاملات و امور اکتسابی و مجاهدات از قبیل زهد و ریاضت و توبه و صبر و مکارم اخلاق و صدق و اخلاص و امثال آنها و مدار بحث مقامات و احوال و کرامات و خوارق عادات منسوب به اولیاء و مشایخ است و منظور آن است که مرید رفتار آنها را سرمشق

و راهبر سیر روحانی خود قرار دهد (غنی، ۱۳۶۶: ۵۳۵-۵۳۴)

۲- در دوره‌ی بعد تصوف دچار دگرگونی‌های عمیق درونی شد و مباحث فراوانی از حکمت و فلسفه از حکمت خسروانی گرفته تا فلسفه نو افلاطونی با مباحث ذوقی تصوف در آمیخت و حاصل آن آثار بسیار گرانبغری است که می‌توان آنها را در شمار آثار علمی صوفیه به شمار آورد.

در حقیقت تصوف پس از پشت سرگذاشتن سده‌های آغازین حیات خود که متکی بر زهد و ریاضت و جنبه عملی کار بود، برای ادامه رشد و تعالی خود و رقابت با سایر اندیشه‌های دینی و فلسفی حاکم بر جهان اسلام چاره‌ای جز در آمیختن ذوق صوفیه با حکمت و استدلال نداشت و بر این اساس پیوند فلسفه‌ی اشراق و مباحث فلسفی و کلامی با تعالیم صوفیه موجب گرایش تصوف از یک طریقه‌ی سیر و سلوک به صورت مکتبی فلسفی و استدلالی و علمی گردید که عرفان نام گرفت و بعد از آن توانست به مانند سایر علوم رسمی زمان خود تدریس شود و اندیشه‌های عمیق و ارزشمندی ارائه نماید، برای ذکر نمونه‌هایی از ورود اندیشه‌های جدید در فضای فکری صوفیه دو چهره‌ی معروف که هر کدام منشاء دگرگونی‌های عمیقی در آثار تصوف شده بودند و بعد از خود قرن‌ها آثارشان در جهان اسلام و سایر نقاط جهان مورد تقلید و تحقیق قرار گرفته است، ذکر می‌شود:

۱- شیخ شهاب الدین یحیی بن حبش امیرک سهروردی معروف به شیخ اشراق و شیخ مقتول (متوفی به سال ۵۸۶ ه.ق) از بزرگترین چهره‌های تأثیرگذار در تصوف در قرن ششم بود مبنای اندیشه‌های شیخ اشراق بر اساس حکمت اشراق است که در آثار متعدد شیخ از جمله حکمه اشراق آشکار است، شیخ شهاب الدین، اندیشه‌های خود را براساس میراث فلاسفه و متفکران دوران باستان، از سرزمین‌های هند و ایران و بابل و مصر و یونان، بنا نهاده است. اما حکمت اشراقی بر دو پایه‌ی ذوق و استدلال

استوار است و فهم آن آشنایی با حکمت مشایی و ذوق فطری و صفای ضمیر لازم دارد، حکمت اشراق، درصدد احیای فلسفه و حکمت خسروانی و فهلوی ایران باستان و حکمت یونان در عرفان و حکمت اسلامی بود. سهروردی خود را وارث دو سنت فکری یونانی و ایرانی و همه‌ی فرزندگان قدیم را شارح یک حقیقت معنوی می‌دانست، به عقیده سهروردی نور محمّدی بر حقیقت ملکوتی پیام ادیان و حکمت‌های پیشینیان - از حکمای یونان گرفته تا زردشت و حکمای فرس - دمیده و بار دیگر این حقایق را در اذهان روشن ساخته است؛ در حالی که نوری که مشاهده‌ی این حقایق را ممکن می‌سازد، همانا نور منبعث از وحی قرآنی است، حکمت اشراقی پیامی است به لسان رمز که درک آن، ذوق خاص می‌خواهد و خودشناسی و علم النفس، کلید درک این حکمت و بحث اساسی و حیاتی آن است (سجادی، ۱۳۸۰: ۱۲۱)

شیخ معتقد است کسی که از حکمت ذوقی بهره‌ای نبرده و تنها به حکمت بحثی پرداخته باشد نباید و نمی‌تواند بهره‌ای از «حکمه‌الاشراق» و اندیشه‌هایش ببرد و معتقد است طالبان بحث خالص راه، راه و روش مشائین شایسته‌تر است که ما را با او قواعد اشراق سخنی نیست (یثربی، ۱۳۷۰: ۳۰)

اما شیخ با وجود اینکه علوم ذوقی را اولویت می‌نهد اما علوم بحثی را بعد از آن از در تقدّم قرار می‌دهد. و در نهایت همین اندیشه‌های ژرف و ناب او موجب نفرت علمای قشری از او و قتلش گردید.

۲- شیخ محی‌الدین عربی معروف به ابن عربی، بی‌تردید کسی است که بیشترین سهم را در نشر و تدوین عرفان علمی داشته است به نحوی که او را باید بنیانگذار عرفان علمی دانست و اگر چه گرایش‌هایی از اندیشه وحدت وجود پیش از محی‌الدین وجود داشت اما او با تألیف فصوص الحکم «به طور کامل اندیشه‌ی وحدت وجود» که ریشه آن به رواقیون باز می‌گردد- را در عرفان اسلامی گسترش داد. فصوص

الحکم او نمونه‌ی آشکار این اندیشه است می‌توان گفت که ابن عربی فلسفه، عرفان و دین را به نوعی با هم در آمیخت و به عرفان جنبه‌ی استدلالی بخشید.

باری محیی‌الدین تصوف را به نوعی فلسفه تبدیل کرده است و مثل حکمت آن را تشبیه به خالق و تخلق به اخلاق الهیه خوانده است. این فلسفه‌ی او نیز تا حدی عبارتست از تلفیق عقاید اشاعره با حکمت اسکندریه و افلاطونیان جدید و همچنین رنگ مسیحیت نیز چنان که محققان توجه کرده‌اند در حکمت او پیداست (زرین کوب، ۱۳۸۰: ۱۱۸) مرحوم استاد فروزانفر درباره‌ی محیی‌الدین می‌نویسد: «اصول عرفان و تصوف را به تحقیق تمام تدوین کرد و حقایق کشفی و شهودی را با روش استدلال توأم نمود، و راستی آنکه معارف خانقاه را به ساحت مدرسه کشانید و ذوق و حال را لباس رسم و قال پوشید...» (سجادی، ۱۳۸۰: ۱۳۷)

با بررسی اندیشه‌های شیخ اشراق و ابن عربی و نفوذ حکمت‌های نو افلاطونی در اندیشه‌های آنان و نیز با جستجوی برخی از آثار به جای مانده از اخوان الصفا که در واقع ناشر و وارث حکمت نو افلاطونیان در عالم اسلام بوده‌اند به سیر تحول اندیشه در تصوف پی برده و در می‌یابیم که خرد ستیزی در صوفیه به مرور زمان به خرد گرایی البته با تکیه بر ذوق و اشراق تبدیل می‌شود.

## نتیجه‌گیری

بدین اعتبار، این نتیجه آشکار می‌گردد که اگر چه اکثر صوفیان به نوعی در آثار و اقوال خویش عقل و استدلال را ملامت می‌کنند اما با گذشت زمان تصوف برای غنای درونی‌اش با بسیاری از اندیشه‌ها و مکاتب فلسفی در آمیخت و تحت تأثیر مستقیم یا غیر مستقیم خردورزی آثاری بس گران سنگ پدید آمد که تصوف را از انزوا خارج نمود و به مکتبی علمی و استدلالی بر محور ذوق اشراق بدل ساخت اما ذکر این مسأله

ضروری به نظر می‌رسد که اصولاً همه‌ی عرفا با هر مشربی معتقدند که حقایق عرفانی از حوزه‌ی عقل و اندیشه برتر و فراتر است و عقل تنها با کوشش فراوان می‌تواند آنها را در قلمرو خویش وارد کند، آنان اعتقاد دارند حقایق عرفانی ورای فکرو وهم و خیال آدمی است و طبعاً حواس ظاهری قابل درک و فهم نمی‌باشد، اگرچه بشر قدرت درک آن را دارد اما شرط آغازین این آگاهی عقلی بصیرت و معرفت درونی حاصل از سیر درونی است، به عبارت دیگر عرفا بر این باورند که حقایق عرفانی بصورت مستقیم برای عقل و اندیشه قابل وصول نیست، بلکه عقل برای رسیدن به این حقایق - که از مرتبه‌ای بس فراتر از محسوسات برخوردار است نیاز به مدد گرفتن از نیرویی بس گرانمایه تر از خود دارد و آن چیزی نیست جز کشف و شهود.